

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

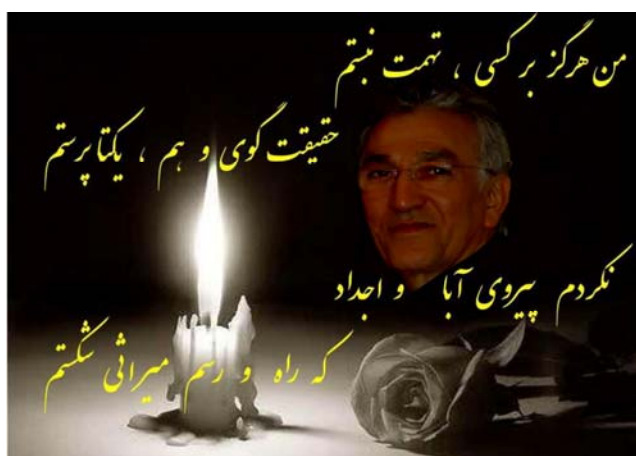
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۱۹ دسمبر ۲۰۱۸



خبر ندارد

به خدا قسم که جانا، دل تو خبر ندارد
دل بیدلان شکستی، به کرشمه و به نازی
به زمین دل نشاندم، شجر محبت تو
به پریشم و به پنبه، سر ما بُریده رفتی
به خدا کباب گشته، جگرم به سیخ هجرت
شده نخل آرزویم، به امید وصل، پیوند
اگر از هُبط یاری، خبری نمی شنودم
به هوای ما پریدی، به دیار غیر رفتی
هوسی اگر نداری، به مقام و جاه و عزت
توز (اوحدی) نوشتی و ز (واعظان) شهرت
به خدا که الفت تو، به پی و رگم سرشته
دگر این بجا نباشد که (به دل رهیست، دل را)
تو امیر تاج و تختی، منم آن گدای (نعمت)

ز فراق روی ماهت، شب ما سحر ندارد
که تفاوتی برایت، نم و خشک و تر ندارد
چه کنم نهالی عشقت، به خدا ثمر ندارد
دل سنگت ای عزیزم، خبر از تبر ندارد
به زغال ارچه هرگز، پُف ما اثر ندارد
دگر انتظار رنگ و گل و بو و بر ندارد
ز چه ساکنی به مَهبط، که به ما ضرر ندارد
به دلت محبت ما، کشش دگر ندارد
ز چه دست شور عاشق، عسل و شکر ندارد
غم و جورو تیغ و نیسی که به ما اثر ندارد
دل کینه تُو زت ای جان، غم خیر و شر ندارد
(دل ما ز غصه خون شد، دل تو خبر ندارد)
که به سوی هر فقری، شه ما نظر ندارد

خبر ندارد

بخدا قسم که جانا ، دل تو خبر ندارد ز فراق روی ماهت ، شب ماسحر ندارد
 دل بیدلان گشتی ، به کرشمه و به نازی که تفاوتی برایت نم و خشک و تر ندارد
 به زمین دل نشاندم ، شجر محبت تو چه کنم نهال عشقت ، بخدا اثر ندارد
 به بریشم و به پنبه ، سر ما بریده رفتی دل سگت ای عزیزم ، خبر از تبر ندارد
 بخدا کباب گشته ، جگرم به سیخ هجرت به زغال ارچه هرگز ، پف ما اثر ندارد
 شده نخل آرزویم به امید وصل ، پیوند دگر انتظار رنگ و گل و بو و بر ندارد
 اگر از هبوط یاری ، خبری نمی شنودم ز چه ساکنی به مهبط ، که به ماضر ندارد
 به هوای ما پریدی ، به دیار غیر رفتی به دلت محبت ما ، کیش دگر ندارد
 هوسی اگر نداری ، به مقام و جاه و عزت ز چه دست شور عاشق عمل و سگر ندارد
 تو ز (اوحدی) نوشتی وز (واعظان) شهرت غم و جور و تیغ و نیشی که به ما اثر ندارد
 به خدا که الفت تو ، به پی و رکم سرشته دل کینه توزت ای جان ، غم خیر و شر ندارد
 دگر این بجان باشد که (به دل ریست ، دل را) (دل ما ز غصه خون شد ، دل تو خبر ندارد)
 تو امیر تلج و تختی ، منم آن کدای (نعت) که به سوی هر فقیری ، شه ما نظر ندارد